

انصاری هرمز ۱۳۱۴ -

انگیزه اندیشه / انصاری

طراحی: پویا آریان پور

چاپ اول: تابستان ۱۳۸۹

"برای آنان که می اندیشدند"

موضوع قطعه های ادبی نثر فارسی - قرن ۱۴

۸۰ص

استفاده یا به اشتراک گذاری مطالب کتاب با ذکر منبع بلا مانع است

www.Hormozansari.com

برای آنان که می اندیشند

انگیزه اندیشه

هرمز انصاری

پیش سخن

بعضی نوشته ها به یک دور خواندن نمی ارزند -
وقت مان نمی رسد.

و برخی را باید چند دور خواند و یا همراه داشت.
و من نوشته هایی را برای شما می آورم که موجب
فکر کردن می شوند - نوشته هایی که تغییر از شما
می خواهند؛ در فکر کردن، باور داشتن و آرزو کردن، در
روش و منش و رفتار شما.

چیزی را که خیلی ها قبول دارند، باور دارند، و عمل
می کنند زیر سؤال بردم و تغییر آن را خواسته ام. حالا یا
درست می گویم یا خواننده متفاوت با من باور دارد و عمل
می کند.

این خود یک نوع به گفتگو کشیدن است - برخورد
عقاید و آراء است.

من می گویم، انتظار دارم او هم بگوید.

اگر زور داری به آن معنی نیست که حرفت هم درست
باشد، اگر همه می گویند به آن معنی نیست که درست
باشد. اگر از بچگی شنیده ایم به آن معنی نیست که درست
باشد.

اگر فکر کردیم و به گفتگو گذاشتیم و در عمل امتحان کردیم همه درست درآمد تا اندازه ای حرف مان درست است یا شاید بهتر است بگوییم پایه آن درست است و بناست به آن فکر کنیم و باز هم به بحث گذاریم و در کاری بهتر به کار گیریم و نتیجه آن را با فکر دیگر و با شکل کاری دیگر و اجرایی دیگر مقایسه کنیم و به تئوری بهتر و راه و رسم بهتر برسیم.

یک چیز ممکن است در حال حاضر جواب دهد این به آن معنی نیست که در آینده نیز می تواند خوب جواب دهد.

باید همیشه اگر یک چشم به حال داریم چشم دیگر به آینده باشد.

آینده است که در آن "زندگی" خواهیم کرد و همه چیز تغییر می پذیرد، تبدیل می شود؛ متحول می شود یا از میدان زندگی خارج می شود و جای خود را به چیز دیگر که هنوز نمی دانیم و نمی شناسیم - یا موعش نرسیده است - می دهد. این همان چیزی است که در اعتقاد ما، در باورداشت ما، در عملکرد ما، در ابزارهای ما، و در هدف گیری مان روی می دهد. و ما باید خیلی هوشیار باشیم، پرتوان باشیم که بدانیم در آینده چه روی می دهد و چه گونه باید با آن رفتار کرد.

۸۹/۱/۱۵

“تحول”

“تحول”

همیشه

با حرکت قدرت های ذهنی

آغاز می گردد -

با دانش و اندیشه و هنر،

با فلسفه،

با دگراندیشی،

با دگرآوری.

دانش تازه،

اندیشه تازه،

برداشت تازه،

تعریف تازه،

ابزار تازه،

وضعیت تازه.

اگر قدرت های ذهنی

نیروهای عینی را به حرکت درآورند،

نیروهای عینی

پاسخ های جدیدی

برای وضعیت تازه -

برای محرک های تازه رسیده

دارند؛

این، زمینه تحول است.

اگر نیروهای عینی -

زیر فشار یا تحریک های احساسی -

به حرکت درآیند

بالاترین کارشان "تخریب" است.

پایه های تحول روی هم می ایستد؛

پایه های تخریب نه.

اگر اندیشه و دانش و نیاز

حرکتی را نطلبند،

به ابزاری نو نیازش نیفتد،

ابزار عاریتی روی دستت می ماند.

و گاه،

به ضد کاربرد خود،

به ضد نیاز،

تبدیل می شود.

تحولی که از درون می جوشد؛
از درون انسان،

او را

نیرومند می کند،

بلندپرواز

و

خلاق.

خالق آن چه نبوده است و

باید باشد.

“تحول” بزک کردن عجوزه نیست،

پوشاندن لباس شسته

به تن حمام ندیده نیست -

تحول

پوشاندن لباسی برازنده است

به تن بالنده -

به تن جامعه ای بالنده که متولد می شود،

رشد می کند،

برومند می شود -

و می خواهد وضعیت را -

آن گونه که رشد او می طلبد -

تغییر دهد.

هر تغییری تحول نیست -

تحول،

همواره،

پاسخ های بیشتر و بهتری

برای پدیده های تازه، برای ترکیب های تازه

برای وضعیت تازه دارد.

در "تحول"

وضعیت آن گونه می چرخد و می گردد،

گونه گون می شود و رنگ به رنگ،

که در هیچ تصویری نمی گنجد،

در هیچ قابی جا نمی گیرد.

تحول

از درون انسان ها آغاز می گردد -

آدم ها

عاشق می شوند؛

عاشق زندگی،

عاشق انسان.

دانش و فلسفه و هنر را
در هم می آمیزند.
برای زندگی
جان تازه می خواهند،
نفس تازه.

در تحول
دانش و هنر و فلسفه و عشق و اندیشه و تلاش
درهم می آمیزند.

آدم ها
عاشق یادگیری و نوآوری می شوند،
آدم ها
آرزوهای در دل مانده شان را
به دست و دل و زبان شان می دهند -
به شعر،
به نقاشی،
به موسیقی،
به تأثر،
به معماری
به زندگی ای که تبلور آرزوهای شان است.

۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۷

“یادداشت” پیش از امتحان ورودی

تمام نیروهای انسان درونی اوست.
بیرونی ها را درونی کنید،
و درونی ها را
اهرم سترگ تحول، راهگشایی، و راه بردن زندگی.
برای آن که دید درستی داشته باشید،
باید بدانید چه، چه گونه است.
شما باید وقتی نگاه می کنید، ببینید.
برای آن که ببینید
باید اطلاعات درستی، از قبل،
درباره آن چه می بینید داشته باشید.
اطلاعات دروازه ورودی شماست.
اگر در ورودی را نداشته باشید
راه به درون نمی برید،
ولی، هدف “در” نیست؛
هدف شناخت و درک فضاها درون است.

شما وقتی می بینید، می شنوید، می چشید، می بوید،
لمس می کنید،

از طریق حسگرهای خود “اطلاع” می گیرید.
اما این اطلاع “تحلیل” می خواهد،
به جا آوردن می خواهد.
اطلاع تازه رسیده را باید برد پیش داشته ها.
با آن داشته ها به جا آورد و تحلیل کرد.
آن را با اطلاع های دیگر
برخورد داد، مقایسه کرد، ترکیب کرد.
آن وقت می شود اطلاع “همه جانبه”،
می شود نگاه از زاویه های متفاوت،
می شود شناخت درون و بیرون یک واقعیت.
اطلاع باید ما را به “علم” برساند؛
رابطه ها را پیدا کند –
رابطه های علت و معلولی را،
کنش ها و واکنش ها را،
عناصر ترکیب شونده و سازنده را.

و باید یاد بگیریم که
خود چه گونه آن را باز و بسته کنیم،
چه گونه آن را بسازیم،
چه گونه آن را به کار بریم،
و چه گونه تکاملش دهیم؛
به روز و به لحظه برسائیم.
دانش و خرد و مهارت و سرعت عمل
نه تنها در به دست آوردن،
که در نگه داشتن،
به روز رساندن،
و بهره برداری از داشته هاست.
داشته ها همه "جان" دارند -
تولد و رشد و برومندی و کهولت و مرگی دارند.
از داشته ها باید
در اوج برومندی، در لحظه "رسیدگی شان"،
بهره برداری کرد.

تن تو داشته توست؛
همه اعضای تشکیل دهنده آن داشته های توست –
دل و مغز و دست و زبان تو
داشته توست.
دانش تو، خرد تو، گنجینه لغوی تو، تجربه تو،
زیبایی تو،
و در کلام آخر، محیط و طبیعت و جهان هستی
داشته توست.
“تو” باید یاد بگیری
چه گونه با آن داشته ها برخورد کنی
که برای تو باشد.

یادداشت پیش از سخنرانی

از خوشحالی دارم پوست می ترکانم -
چشمانم دیگر جایی را درست نمی بینند؛
همه اش گل می بینم و زیبایی
این همه محبت، این همه انسانیت و بزرگواری -
برای آدمی که هنوز می تواند روی دو پای خود راه برود
گرامیداشت بگیرند - بزرگداشت بگیرند
برایش کف بزنند - هورا بکشند.
این از چیزهای نادر روزگار است،
شاید هم طلعه یک تحول بزرگ باشد.
که از زنده، از زنده ای که هنوز حرف ها را می شنود
و می فهمد، "قدردانی" کنند.

مردمی هستند

که صبر می کنند آدمی از میان شان برود
بعد نسبت هایی را که به متوفای قبلی داده بودند
به او هم می دهند
آن قدر گنده اش می کنند
که دیگر توی قبر جایش نمی شود
هر آن چه می بایست داشته باشد و نداشته است
به او نسبت می دهند.

یا یک جور دیگر بگوییم
هر چه را خود دوست دارند و می پسندند -
و گاه هر چه را عوام بهتر می پسندند -
به او نسبت می دهند.
حرف هایش را نشینده اند،
یا گاه شنیده اند و نفهمیده اند
و شاید هم قبول نداشته اند
بی آن که بازگو کنند، می ستایند -
رفتارش را،
اولادش را،
خدمات قبل و بعد از مرگش را!!
برای شان فرق نمی کند کی مرده باشد -
"مرده" را باید ستایش کرد.
کار خوبی هم هست،
زنده ها یاد می گیرند که مثل مرده ها رفتار کنند.
یا منتظرند "روز" تعریف از آن ها هم برسد.
من از بزرگوارانی که آن قدر به من بها داده اند
که قبل از آگهی ترحیم
در آگهی تحسین نامم را بیاورند
متشکرم.

یادداشت

از مطلق گویی بپرهیز،
بیش از دو رنگ سیاه و سفید
برای تصویرگری داشته باش.
مفاهیم و واژگانت را
در طیف آرایش بده،
سعی نکن هر چیزی را
در دو تعریف خوب یا بد بگنجانی.
سعی کن آن چه را هست
آن گونه که هست ببینی و
آن گونه که می بینی
به تصویر کشی.
آن را که می بینی،
آن را که می فهمی،
آن را که باور داری
از سر قلم جاری کن.

بپرهیز از آن که
گفته و باورداشت و نوشته دیگری را
رنگ و لعاب دهی.
تو، باید، نوشته دیگری را بخوانی،
باید، به گفته دیگری با دل و جان گوش دهی،
ولی بنا نیست
همان را بگویی که دیگری گفته است.
تو باید گفته دیگری را بفهمی
ولی فهمیده خودت را بنویس.
به واژگانت وسعت ده
به ساختارهایت تنوع.
و آن چه را می گویی
شاعرانه بگو.
شاعرانه گفتن به آن معنا نیست
که برای حرف های بی پیام و تکراری
دنبال سجع و قافیه بگردی.

شاعرانه گفتن به آن معناست که
حرف های تازه را،
حرف های شنیده نشده را
حرف هایی را که گفتنش نیاز روز است
خوش آهنگ،
ساده و دل نشین
بیان کنی.
ممکن است این حرف دلنشین
با همان قلم زنی اول بیاید -
که بسیار چنین است.
و ممکن است مجبور شوی،
مثل یک پیکرتراش،
روی آن کار کنی،
...

سمینار زنجان

۱۳۷۳

از وقتی شنیدم دیداری با شما خواهم داشت
به شوق دیدارتان لحظه شماری کرده ام.
چرا؟
از یک طرف دیدار جوان ها، بودن با جوان ها،
فشردن دست آن ها
حیات بخش ماست
و از طرف دیگر
در خدمت گسترش و تعالی دانش بشری درآمدن.
زندگی من وقف این دو بوده است؛
آیندگان –
در خدمت کسی که یک روز بیش از من فرصت
زندگی کردن دارد،
و خوب دیدن، خوب شناختن، خوب اندیشیدن، خوب
ایستادن
و ساختن پرشکوه زندگی
آن گونه که در خور ماست.

ما می خواهیم پیشروترین مردم روی زمین باشیم،
که طلبعه آن را می بینید.
ولی چه طوری؟
ما می خواهیم پرتوان ترین مردم روی زمین باشیم،
ولی چه طوری؟
ما می خواهیم محبوب ترین مردم روی زمین باشیم،
ما می خواهیم زیباترین زندگی را —
آن گونه که معتقدیم، دوست داریم، نیاز داریم
بسازیم
ما می خواهیم
ساقدوش پیوند پایدار عشق و اندیشه باشیم،
ما می خواهیم
آرزوهای در دل مانده انسان ها را جامه عمل
پوشانیم،
می خواهیم
روی پای خود بایستیم
و با جمع ۶ میلیاردی مردم روی زمین یکی شویم،

می خواهیم
همه جا “خیر” را به جای “شر” نشانیم،
می خواهیم
سالم، چابک، پرنشاط، پرتوان و پر امید
به هم پیوندیم و یکی شویم.
ولی چه طوری؟
هر چه در این جهان هستی هست،
با هر چه هست در رابطه است
اثر می گذارد و اثر می پذیرد.
اگر آن رابطه را بدانی – قانونمندی آن را،
و اگر بدانی چه گونه با آن ارتباط بزنی “خیر” است،
و گرنه “شر” خواهد شد.
هر چه هست، زیباست،
مثبت است، نعمت است،
موهبت است.
در راه تو، برای تو، به کام تو
اگر بدانی چه گونه با آن برخورد کنی.

پس اگر ما درس می خوانیم،

مدرسه می رویم،

پژوهش می کنیم،

مشورت می کنیم،

می اندیشیم

برای آن است که یاد بگیریم

چه گونه با آن چه هست برخورد کنیم -

برخوردی درست.

تاریخ ریشه است،

تجربه ریشه است،

پدر، مادر، معلم، نویسنده، فیلسوف ریشه است.

ساقه بر ریشه می روید و شاخه بر ساقه و میوه بر

شاخه،

شما "میوه" هستید.

درخت بدون ریشه و ساقه و شاخه

به گل نمی نشیند و "میوه" محصول

نمی دهد.

یادداشت پیش از سخنرانی

برای آن که
نیرومندترین آدم های روی زمین باشیم؛
زمان و مکان را فتح کنیم،

برای آن که
حرف اول را روی زمین بزنیم،
برای آن که
مقتدا و پیشوا باشیم،
برای آن که
باورمان کنند
دوست مان داشته باشند
و از ما پیروی کنند،
راه هایی باید برویم،
کارهایی باید بکنیم.

باید به درستی بدانیم
چه باید داشته باشیم
که باشیم.
برای آن که داشته های مان
جوابگوی نیاز ما و زمان باشد
باید آن ها را با گذشته خودشان مقایسه کنیم،
با مشابه خودشان مقایسه کنیم،
و با آن چه باید باشند.

باید بهتر از گذشته خودشان باشند،
باید کم از مشابه شان نداشته باشند،
و باید به سوی آن چه باید باشند
سیر کنند.

این مقایسه ها
شناخت علمی می خواهد،
برخورد آماری می خواهد،
سنجش های کمی و کیفی می خواهد.

به دنبال به دردخورها نرویم،
آن چه را هست نخواهیم،
ادای رفتار تاریخ منقضی ها را در نیاوریم.
آن چه را باید باشد بخواهیم.
ما باید آینده را
با همه شرایطش،
عملکردش،
نیازش
و دگرگونی اش
بشناسیم.

نه تنها آن را آن گونه که می آید،
به تصویر کشیم
که در ساختن آن
آن گونه که دوست داریم،
نیاز داریم
و می توانیم
سهم بسیار عمده ای داشته باشیم.
ما نباید بنشینیم دیگران بسازند و
ما خود را با آن تطبیق دهیم.
باید در طراحی و ساخت آن
تعیین کننده باشیم.

یادداشت پیش از سخنرانی

بزرگترین امر بشر،
امر زندگی،
“خواستن” است.
اما خواستن، خود،
علم می خواهد،
آگاهی می خواهد،
مقایسه می خواهد،
سنجش می خواهد،
مشورت می خواهد
و آینده نگری

بیدار بودن،
به روز بودن،
متحول بودن،
و نوجویی.
وقتی خواستی باید بتوانی -
بخش اول آن دانش است،
فن است،
تکنیک است،
شناخت ابزار و وسایل است.

اما، این همه،
در گرو اندیشه است،
در گرو خرد بهره برداری از دانش.
و در گرو مهارتی کردن
دانش و اندیشه و تصمیم و اجرا.
دانش شما باید
به نوک پنجه های تان بیاید،
به سر زبان تان بیاید،
به نیش قلم تان بیاید؛
باید امر مهارتی شما شود،
امر رفتاری تان.
شما باید وضعیت را بشناسید،
شناخت وضعیت
توان درک می خواهد.
باید دیدتان را درست کنید،
باید توان بیرون کشیدن پیام را
از دل گفته ها و نوشته ها
داشته باشید.
باید بر واژگان مسلط باشید؛
کاربرد آن ها را بدانید.
ساختارها باید با شما حرف بزنند
کل و کلی را دریافت کنید.

از: پدران و مادران

به خاطر فرزندان مان،
به خاطر پرورش درستِ جسم و جان و
روان شان؛
فکرهای مان را،
تجربه های مان را،
وقت مان را،
و تلاش مان را روی هم می ریزیم.
“مدرسه” باید خانه را بشناسد و “خانه” مدرسه را.
ما جستجوگرانی هستیم، و خواهیم بود، که هر نوی
به دست آمده ای برای مان کهنه است.
جستجوگری کار اصلی و اساسی ما و آن هایی است که
می خواهند، در محیط آموزشی – فرهنگی، در خدمت این
مردم و در خدمت آموزش و پرورش باشند.
به کودک کمک می کنیم
روی زندگی خود احاطه داشته باشد،
راهبر زندگی خود باشد،
و دانسته های خود را به خدمت زندگی و مردم کشد.

اگر بخواهیم نیازهای کودک را جواب دهیم،
باید انسان را بشناسیم،
کودک را بشناسیم،
و نیازهای او را.
باید مراحل رشد کودک را بشناسیم؛
که می دانیم رشد انسان در تفکر و خلاقیت اوست
شوق یادگیری که آمد، استعداد را می سازد.
ما حق نداریم جلوی تخیل بچه بایستیم
اگر بر آن هستیم که جواب نیازهای مملکت را بدهیم؛
با هم همصدا شویم،
همگام شویم،
همفکر شویم،
و تصمیم بگیریم.
“نوجوانان” – این شکوفه های تازه شکفته ما –
“مسئله” ندارند؛ ویژگی دارند.

این مسئله ما پدر و مادرهاست، مسئله ما معلم هاست -
ما این ویژگی ها را نمی شناسیم و نمی دانیم
چه گونه با آن ها برخورد کنیم -
ما مسئله آفرین شده ایم.
ما این ویژگی ها را نمی شناسیم،
ما دنیای پرتحول و تغییر فرزندان مان را
نمی شناسیم،
ما نمی دانیم چه گونه با آنان ارتباط برقرار کنیم.
ما نتوانسته ایم با آنان "خودی" شویم.
بین دنیاهای مان و رؤیاهای مان پرده ای افتاده است.
اما هنوز مادر و فرزندیم، پدر و فرزندیم - یکدیگر را
دوست داریم و می خواهیم برای هم بمانیم.
ما چشم امیدمان به آن هاست و آن ها پشت و
پناه شان، تکیه گاه شان، امنیت خاطرشان "پدر" و "مادر".
بیایید این "پرده" را برداریم.
ما با شناخت ویژگی های فرزندان مان،
و آنان با اعتماد به ما -
یکی شویم.

از: مادران و مربیان

به خاطر بچه های مان بیایید به هم بپیوندیم
هم صدا، هم دل، هم جهت،
“خانه” و “مدرسه” را در خدمت “رشد”
بچه های مان کشیم.
“مادر” و “مربی” را مکمل هم کنیم -
یاد بگیریم که چه گونه با فرزندمان برخورد کنیم،
چه گونه آموزشش دهیم،
و چه گونه دوستش بداریم.
دنیای او را بشناسیم و از نهالستان پر بار “تجربه”
گذشته مان در زمین های پهناور استعداد و نیاز او نهال
عشق و اندیشه بکاریم -
به او دوست داشتن را بیاموزیم و اندیشیدن را.
و ما در خدمت تان هستیم تا بیندیشیم که
چه گونه از آن مراقبت کنیم
تا رشد و برومندی اش، افسردگی و ناامیدی و
ندانم کاری و تردید را از زندگی مان بربود.

“یادداشت ” قبل از سخنرانی

تو باید شهامت خواستن داشته باشی،
علم خواستن نیز.

باید مشورت کنی،

مقایسه کنی،

اندیشه کنی،

و خواست خود را ترسیم.

چشم به آینده داشته باشی،

تحرک و چابکی،

و شهامت اجرا.

از ناکامی ها نهراسی،

ناکامی زمینه کامیابی است -

اگر از آن درس بگیری.

تو باید ببینی چه چیز موجب ناکامی شده است،

همان را درست کنی؛

حواست را جمع کنی،

نیرویت را متمرکز.

کامیاب شدن پایداری می خواهد و پایبندی.

نگهداری آن هم

هشیاری و بیداری و حواس جمع -

“ کامیابی ” مثل ماهی است؛

لیز است.

تو باید

“نه” را کنار گذاری،

“تردید” را از دلت بیرون کنی و

“تأخیر” را به صفر رسانی.

و دایم روی

خواست و هدف و برنامه و روش و ابزارت

کار کنی.

دوباره نگری داشته باشی

و آن ها را به “روز” برسانی.

مسئولیت پذیری و،

در هماهنگی با جمع،

روی پای خود بایستی.

نپذیرفتن آن چه را نپذیرفتنی است

آمیزه دل و دست و مغز و زبان خود کنی.

به “رشد”، رشد همه جانبه خودت، بیندیشی،

هماره، آن چه را هستی،

با آن چه بوده ای

و آن چه بنا داری باشی

مقایسه کنی، بسنجی.

خود را بیازمایی و از نو –

برای خیزهای بلندتر –

توانت را بازسازی کنی.

چه بخواهیم؟

همیشه که نمی شود
باورداشت های خود را خواست،
معلوم نیست میل من درست باشد،
معلوم نیست باورداشت من درست باشد،
معلوم نیست رفتار من درست باشد،
معلوم نیست داشته من درست باشد.
من به چیزی عادت کرده ام،
من با چیزی خو گرفته ام،
من چیزی را در این حد می دانم،
من تا آن جا دیده ام،
تا آن جا خوانده ام،
تا آن جا شنیده ام.

من خلاف آن چه را که از آن رنج می برم
می خواهم.
من عین آن چیزی را که دوست دارم، خو کرده ام،
می خواهم.
اگر فرزند من پا در جای پای من گذارد
هیچ کس
هیچ وقت
راه تازه ای نخواهد رفت.

“من” تنها نیستم،
“تو” تنها نیستی؛
ما در “جمع” هستیم -

فقط سؤال این است که
جمع مرا راه می برد یا من جمع را؟

کودکان تان را
آن گونه بار بیاورید که
“جمع” را راهبر باشند،
انسان موجودی است اجتماعی -
هر چه دارد از تاریخ دارد،
از گذشتگان دارد،
از اجتماع دارد،
از جامعه دارد.

اما،

جامعه به صورت لوزی است -
یکی در نوک مثبت آن
بادبان ها را بر می افرازد
و دیگری در ته منفی آن
لنگرها را می اندازد.
گرایش کلی جامعه در وسط است؛

این وسط تعیین کننده است؛
به دنبال پیشگامان برو
یا اسارت واپس گراها را بپذیرد.
تقابل دو نسل هم در همین است -
پدران و پسران
گرایش جوانان، آیندگان، به جلوست
و گرایش کلی پدران و مادران به سوی دیگر.
اما، همواره،
کسانی با سن کم
تسلیم گذشته می شوند و
نمایندگانی از نسل گذشته
به آیندگان می پیوندند.
سن گرفتار عادت است،
عادت محافظه کاری می آورد،
و محافظه کاری در مقابل تحول است.
علم در خدمت تحول است.
همه چیز در حال تحول است
و علم به ما می گوید
با آن چه هست،
با آن چه می آید،
چه گونه برخورد کنیم.
هدف از آموزش هم همین است

ما یاد می‌گیریم که
از آن چه هست
چه گونه به خیر و صلاح بشر
بهره برداری کنیم.
پس تکلیف روشن است -
زیر فشار خواندن،
برای نمره خواندن،
برای صرف دانستن خواندن،
برای درس دادن خواندن،
برای نوشتن
برای ...
در طیف است.

بالاترینش برای ساختن است،
برای متحول شدن و متحول کردن است.

“یادداشت” پیش از سخنرانی

چه چیزی را
چرا یاد بگیریم،
چه گونه یاد بگیریم،
و از آن چه گونه بهره برداری کنیم
تا
درست بیندیشیم،
درست بگوییم،
درست عمل کنیم
پرتوان باشیم، پرنشاط باشیم، سالم باشیم
و چابک سوار راهوار زندگی
بتوانیم زندگی را
آن طور که دوست داریم،
اعتقاد داریم،
نیاز داریم
بسازیم و راه ببریم.
“درد” به تو می گوید
چه چیزی را نمی خواهی
“درمان” می گوید
چه چیزی را بخواهی.

و تو،

درس می خوانی

تا هم درد را بشناسی و هم درمان را.

همه چیز تابع یک قانون است -

محرك، پاسخ، تعادل

لذت ها در پاسخ است،

نه در محرك.

محرك ها همه جا هست؛

پاسخ را یاد بگیر.

محرك را انتخاب کن،

پاسخ را هدایت.

بهره برداری از محرك

دانش توست،

توان توست،

سرعت و قدرت توست.

خود را باور کن.

“یادداشت” پیش از سخنرانی

چه را یاد بگیریم؟
چرا یاد بگیریم؟
چه طور یاد بگیریم؟
چه گونه از یاد گرفته های مان
بهره برداری کنیم؟
یک پاسخ برای همه پرسش ها.
هر چه در جهان هستی هست،
با هر چه هست،
در رابطه است،
محرك می آید، پاسخ می طلبد.
سنگ و گیاه و حیوان و انسان،
هر کدام یک جور پاسخ محرك را می دهد.
آهن پاسخ آب را می دهد،
درخت پاسخ نور را،
سگ پاسخ گرسنگی را،
انسان پاسخ مسئله را.
پاسخ ها طی قرون عوض نمی شوند؛
مگر محرك ها عوض شوند.
شرایط تغییر کند.

که خود را با شرایط تازه تطبیق دهند.
کلمه “تطبیق” را داشته باشید –

آدم موجودی است
که شرایط را تغییر می دهد،
وضعیت را تغییر می دهد –
از قانونمندی ها بهره می جوید؛
محرک ها را درونی می کند،
بر آن ها می اندیشد.
فاصله زمان را بر می دارد،
فاصله مکان را بر می دارد،
“اثر” می گذارد.
این اثرگذاری از چه نشأت می گیرد؟
* * * * *

اثر گذاری شما، تولید شما،
شخصیت شما، اعتبار شما،
توان ایستادن و ساختن شما،
در گرو “زبان” شماست –
زبان تولید شما.

یادداشت پیش از امتحان ورودی

چه قدر نیاز را می شناسید؟

چه قدر وضعیت را می شناسید؟

چه قدر راه رسیدن به هدف را

راه برآوردن نیاز را بلدید؟

از خودتان چه می دانید

چه قدر به توان خود دل بسته اید؟

امکانات و ابزارهای تان چیست؟

شیوه های برخوردی تان

کدام است؟

تلقی تان از زبان چیست؟

تلقی تان از یاد گرفتن چیست؟

چه مصرفی برای آن قائلید؟

آرزوهای بزرگی داشته باشید،

و به آرزوهای خود برسید.

چه گونه آرزو داشته باشید،

و چه گونه برسید.

فردا را ببینید،
امروز را بشناسید،
توان خود را بشناسید،
دانش بگیرید
خرد و مهارت داشته باشید.

دانش، خرد، مهارت
پیدا کردن "کل" - قانونمندی.
فکر نکنید
هر چه آرزو کوچک تر باشد
راحت تر می رسید؛

نه،

آرزوی بزرگ هم راه و روش دارد.
به ابعاد آرزو ارتباطی ندارد،
به توان شما،
به دانش و خرد و پشتکار و پایداری شما
ارتباط دارد.
هم خرد می خواهد، هم پایداری،
و هم تلاش و هم ابزار کار.

یکی، به جایی نمی رسد.
یکی تدبیر منزل دارد،
یکی تدبیر اداره مملکت.
باید چند جنبه ای باشید،
باید سکان زندگی خودتان را
خودتان به دست گیرید.
مسئولیت از شما،
تجربه از دیگران –
راه های رفته شده را هم نروید.
تجربه را بگیرید،
از راه های رفته
به سرزمین های پانخورده بروید.

دو چیز همواره انسان را راه برده است؛
در طول تاریخ و در عرصه زندگی -
“عشق و اندیشه”
و من این دو را می ستایم.
انسان، همه، اندیشه است -
اما
اگر عشق نبود،
اگر احساس نبود،
اگر عاطفه و دوست داشتن نبود
اندیشه می توانست خطرناک هم باشد.
و می بینید که گاه هست.
عشق است
که اندیشه را تلطیف می کند،
عشق است
که اندیشه را قابل اعتماد می کند
عشق است
که اندیشه را به سود زندگی راه می برد.
عشق زندگی است
و دیگر هیچ.
اما
اگر اندیشه نبود
عشق ما را به کجا می برد؟

عشق هم ممکن است تو را
به گمراهی کشد،
به تباهی کشد.
در کاری بیهوده باشد،
در راهی بی سرانجام.
دوست داشتن
در تمام طول تاریخ ستایش شده است.
ولی
دوست داشتن کی؟
دوست داشتن چی؟
تو باید دوست داشته باشی،
ولی چه کسی را؟
تو باید دوست داشته باشی
ولی چه چیزی را؟
تو باید عاشق باشی،
ولی عاشق که یا چه؟
“که” را دوست داشتن
و “چه” را دوست داشتن
همه اعتبار زندگی توست،
فرهنگ توست،
و تعیین کننده ارزش اجتماعی ات.

عشق از اندیشه تغذیه می کند
و اندیشه از علم.
اگر، تو، زندگی را شناسی،
اگر ارزش ها را پیدا نکرده باشی،
اگر آینده را - آن چنان که می آید - ندیده باشی،
اگر ارزش های سازنده آینده را نپذیرفته باشی،
اگر قد راست نکرده باشی،
اگر خود ضامن اجرای حرف هایت نشده باشی،
اگر نبینی و شناسی و نیندیشی ...
نمی توانی عشق بورزی.
عشق هم پروردنی است،
عشق را هم باید، مثل گل، پرورش داد.
باید به او غذای خوب رساند.
باید به او آب داد،
آفتاب داد،
هوای تازه.
“ آگاهی ” به تو تصویر دقیق و روشنی
از واقعیت می دهد -
و تو باید آگاه باشی،
باید واقعیت ها را
آن چنان که هست - بشناسی.

دانش به تو رابطه پدیده های هستی را می دهد.
و تو باید بر این رابطه ها مسلط باشی
که آن ها را به خیر و صلاح زندگی به کار گیری
و اندیشه به تو جمع بندی می دهد،
جهت می دهد،

خرد راه بردن زندگی.
اندیشه به تو کمک می کند که
آن چه را می دانی و می شناسی
به خدمت تعالی زندگی کشی.

اما، این، فقط
عشق است،
محبت است،
انسانیت است
که تو را، و اندیشه های تو را،
به خدمت سازندگی زندگی در می آورد،
به خدمت تعالی زندگی
و به خدمت زیبایی و شکوفایی آن
...

“یادداشت”

در راه

روی از “حال” مگردان،
با حال قهر مکن –
آینده از حال ساخته شود.
زندگی را – چون فرزند – عزیز بدار
به آن فضای رشد بده.
برایش تسهیلات رشد فراهم کن.
تو که به زندگی پشت کنی
می خشکد، می میرد،
تو مسؤول این زندگی هستی
به آن بال و پر بده،
آب و دانه بده.
اگر زندگی به مراد تو نیست
به مرادت کن.

بمان،

بخوان،

بیندیش

و با دانش و اندیشه و امید و پایداری

تلاش کن.
آینده از حال ساخته می شود
غم دست و بال زندگی را می بندد،
نالہ میزبان درد می شود.
گلدان جای رشد ندارد،
گلدان دیری نمی پاید
گل را از گلستان جدا مکن.
آفتاب را به گلستان بخوان
تن به باران بشوی –
آب آبپاش دوامی ندارد
ریشه گل در گلدان
تا عمق خاک گلدان می رود
و در باغچه کف و مرز ندارد.
تو که زندگی را خواهی
زندگی تو را می طلبد
تو که طالب مطلوب شدی
مطلوب طالب می شوی.

۸۶/۱۱/۲۳/۹

“یادداشت” قبل از سخن گویی

سابقه چنین بوده است که
آدم هایی را “بزرگ” بنامیم
که کاری بزرگ کرده باشند:
فاتحان سرزمین ها را
بلندپایگان دانش و فلسفه و هنر را،
سازمان دهندگان موفق جماعت ها را،
ثروتمندان افسانه ای را،
شاعران را،
نویسندگان را،
نقاشان را،
آهنگ سازان را،
معماران را ...
و من دلم می خواهد
انسان هایی را بزرگ بدانیم
که ابعادی بزرگ دارند –
عاشقان خردمند را،
قدرتمندان فروتن را،
عالمان افتاده را،
ثروتمندان بلندنظر را.

سخنوران اندیشمند را،
ورزشکاران دانشور را،
خردمندان شجاع را،
دولتمردان فیلسوف را،
سرداران مهربان را ...

که هنوز چشم گیتی
به خوبی به دیدن فرزندان با این ابعاد و ارکان
روشن نشده است.

اما بوده اند انسان هایی که
پایندی شان به این خصال
نام آنان را "بزرگ" کرده است.

یادداشت
پیش از امتحان ورودی

شما که تغییر کنید
همه چیز تغییر می کند -

باید بشوید

یک پارچه شور و حال.

آن وقت

بیماری ها سراغ شما نمی آیند،

که اگر بیایند نمی مانند.

آن وقت

آفتاب برای تان معنا دارد.

سایه هم.

آن وقت

باران نعمت است،

لذت است.

آن وقت

هر چه هست

برای تان

بدیهی است،

طبیعی است،

ضروری است

و به دردخور.

آن وقت

شوق یادگیری

شور زندگی

در ذره ذره وجودتان

در تمام سلول های تان

زندگی می آفریند.

دوست داشتن دست خود شماست.

انباشتن “اطلاعات”

غیر از تغییر است -

شرط اول تغییر خواستن است،

بعد دانستن

و بعد تمرین و تمرین و تمرین

و پی گیری

برای توانستن.

که همواره

باید

خواستن و دانستن و توانستن

نوسازی شود.

افزایش کمی تغییر نیست -

تغییر

تبدیل کمی به کیفی است.

تغییر کمی باید منجر به تغییر کیفی شود.

تغییر،

دانش می خواهد،

بیش می خواهد،

خصال والا می طلبد،

...

“یادداشت” قبل از امتحان

ما باید چابک سوارِ هشیاری باشیم که
موقعیت را خوب می شناسد،
آینده را می بیند،
و خود را برای ساختن آن آماده می کند،
خود آینده نگری داشته باشیم،
دانش راه بردن کار.
و شناخت درستی از آن چه با آن سروکار داریم.
شناخت با مقایسه دست می دهد و
مقایسه با ارزیابی و ارزشیابی -
ارزیابی نتایج و بازده -
بازدهی که راهی تازه می گشاید،
محصولی تازه می دهد.
دانش و خرد و توان راه رفتن را،
توان “حل مسئله” را،
بالا می برد.

همیشه باید به نتایج ناشی از آن چه یاد می گیریم، به
کاری که می کنیم،

بیندیشیم.

ببینیم چه قدر تسهیلات ایجاد کرده است،

چه قدر ما را نیرومندتر کرده است،

استوارتر،

امیدوارتر،

و سازنده تر.

اگر بنا باشد چیزی یاد بگیریم که

در توانمندی و پایداری و عشق ورزی و ورزشدگی

ما مؤثر نیفتد،

پس، این چه کاری است؟

وقت و سرمایه و جوانی و طراوت مان را داده ایم،

چیزی گرفته ایم که ما را تکیده می کند.

اول آن چه یاد می گیریم زیر سؤال است،

دوم آن گونه که یاد می گیریم،

سوم مصرف آن،

چهارم شیوه های تر و تازه نگه داشتن آن.

یاد گرفتن، بدون فهمیدن،
بار گرانی است به دوش.
“فهمیدن” در عمل و در اجرا
قوت می گیرد، و تصحیح می شود.
یک وقت “عوضی گرفتن”، جای فهمیدن را نگیرد!
باور داشتن غیر از فهمیدن است –
باورداشت را دیگری به تو می دهد،
اما فهمیدن را پرسشگری، اندیشیدن،
باز و بسته کردن عناصری که با هم ترکیب
شده اند.

شما نباید مصرف کننده صرف باشید،
شما باید تولیدگر باشید؛
تولید “فکر”.

زبان را اصلاح کنید،
فکر را هدایت کنید،
حرف تازه بزنید،
راه تازه بروید.

“یادداشت” قبل از امتحان ورودی

ما، به وجود شما، افتخار می کنیم -
بر خود می بالیم.
شما را که می بینیم جان تازه می گیریم،
احساس مسؤولیت سنگین تری می کنیم.
اما شما بیش از ما مسؤولیت دارید -
چشم و چراغ مردم ایران شماید.
چشم جهانیان به شما دوخته شده است.
شما می روید
که آرزوهای در دل مانده مردم ایران را
جامه عمل پوشانید.

نه مردم ایران؛
که مردم خسته جهان را.
شما می روید
“نه جنگیدن” را، به جای جنگیدن،
رفتار مردم روی زمین کنید.

شما می روید که به زندگی طراوتی دیگر بخشید.
تازگی و سرزندگی و نشاط و غرور و توان تازه
به جسم و جان مردم دهید.
اندیشه را پربار کنید، زبان را شکوفا.
تعریف ها را تازه کنید،
رفتارها را زیبا.
دانش را ببرید به اعماق زندگی مردم –
در آن ها نگرش علمی پدید آورید.
امیدها را زنده کنید،
باورها را – بر آن چه علم می گوید – استوار.
بخوانید،
بپرسید،
مقایسه کنید،
بکوشید
و بسازید،
زندگی را – آن طور که شایسته انسان است؛
انسان عصر ما.

درگردهمایی محصلان و معلمان و خانواده ها

یادداشت

ما “تغییر” می خواهیم،
تغییر را چه کسانی می توانند به وجود آورند،
چه طوری؟

تغییر را تعریف کنیم –
تغییر “تخریب” نیست.
تغییر تحول است،
تحول تکامل،
تکامل بهتر شدن.
وقتی آدمی می خواهد تغییر دهد
باید ببیند از چه، چه می خواهد بسازد.

پس باید
هم آن چه را هست بشناسد،
هم آن چه را بوده،
و هم آن چه را باید باشد.
باید بتواند آن چه را می خواهد بسازد
تعریف کند، به تصویر کشد
و از آن چه هست
تعریف دقیق و تصویر درست بدهد.

ریشه ها و عوامل و موجبات

آن چه را هست بدانند.

خواستن به توانستن می رسد؛

اما،

توانستن دانش می خواهد،

مشاهده و مقایسه و تجربه می خواهد

مهارت به اجرا درآوردن و

پشتکار به نتیجه رساندن.

آگاهی و دانش و مشاهده و مقایسه

زبان درک می خواهد -

درک حرف های دیگران؛

از هر قوم و نژادی.

غنی کردن اندیشه ها

برخورد عقاید و آراء را می خواهد،

مقایسه و مبادله گوناگون ها و متفاوت ها را.

در چنین وضعیتی است که

زبان تولید باید

به پهنای اندیشه های بزرگ

پاسخگوی نیاز باشد.

ما می مانیم و این که

چه چیزی را

چه گونه

به چه قصدی

یاد بگیریم -

کدام زبان را

چه گونه؟

تاریخ منقضی شده ها را،

زبان مردم کوچه و خیابان را،

یا زبان درک اندیشه ها را؟

درباره زبان بدانیم

یا

بر کشتی اقیانوس پیمای آن -

برای دیدن دنیا و زندگی -

دنیای آینده و زندگی زندگان

بنشینیم؟

پیش از سخنرانی

ما می خواهیم
قدرتمندترین آدم های روی زمین باشیم،
می خواهیم
زیبا باشیم،
پرشکوه باشیم -
از زندگی مان لذت ببریم،
لذت برسانیم.

سالم باشیم
و زندگی را
آن گونه که آرزو داریم،
که طی هزاران سال
بشر آرزو داشته است،
بسازیم.

چه گونه؟
باید خود را بشناسیم،
توان مان را بشناسیم،
کارکرد تن و روان را بدانیم،
و یاد بگیریم چه گونه با آن برخورد کنیم؛
چه گونه آن را بسازیم.
باید طبیعت را بشناسیم،

انسان و طبیعت را بشناسیم،

و یاد بگیریم

که چه گونه با آن ارتباط بزنیم.

انسان سرشار از استعداد است،

یاد بگیریم که

چه گونه آن را بشناسیم،

پرورش دهیم

و از آن بهره جوییم.

“آموزش” و “پرورش”

باید این دو را به ما بیاموزاند -

هم یاد بگیریم،

و هم یاد گرفته های مان را به کار بندیم.

ما آگاهی می خواهیم،

دانش می خواهیم،

اندیشه می خواهیم

و بده - بستان آرا و اندیشه.

چه - گونه اندیشه مان را تقویت کنیم،

چه گونه بیان مان را.

ما باید محور تغییرات باشیم؛

که هستیم.

ما از لحاظ اندیشه جلو هستیم؛

از نظر علمی باید جلو بیفتیم،

و در آوردنِ علمِ تویِ زندگی.

ما نباید منتظر بمانیم برای مان تغییر دهند،

نباید به امید فکر و تلاش بیرون از خودمان باشیم؛

باید مسؤولانه برخورد کنیم.

نپذیریم آن چه را که هست -

این عناد نیست.

“یادداشت” قبل از امتحان استاد

و جهان به خود دید
پرچم انسان پیشرو را
بر فراز بلندترین قله های
عشق و زندگی.
غرورانگیز است، امیدوارکننده است
که ارزش های والا به “آموزش” روی می آورند.
مردم ایران به “مدرسه” روی می آورند.

نگاهی دیگر به انسان،
به کار،
به تولید
به “زندگی”

اتومبیل
آخرین روزهای موجودیت خود را طی می کند -
انسان می ماند.
جاده ها، پل ها، همه تاریخ منقضی هستند.

روی سیستم اتومبیل کار می شود؛
در مسابقه و در رقابت، آن را به روز می رسانند،
اما، روی انسان،
انسانی که باید پیشاپیش هر چیز دیگر
به روز برسد؟

روی اندیشه او،
روی بیان او،
روی رفتار او،
روی "بودن" او چه کاری می شود؟

داشته ها باید باشد،
داشته ها باید دایم دستکاری و نوسازی شود.
اگر نداشته باشیم؛ دست خالی نمی توانیم.
خود داشته ها به نوعی بودن را تغییر می دهد.
هر چه داشته ها پیشرفته تر باشد،
علمی تر باشد،
فنی تر باشد و پیچیده تر
روح انسان هم، مغز انسان هم، رفتار انسان هم
پیشرفته تر و علمی تر و تکنیکی تر و پیشرو تر
خواهد بود.

این که خیال کنیم
زندگی جدا از ما راه خود را می رود،
خیال خیالافانه ای است.

یادداشت

امتحان ورودی داوطلبان تحصیل

۸۷/۶/۲۶/۱۶

یکی از موهبت های بزرگ این سرزمین
این است که

پرچم همه به پاخاستگان آن
پرچم دانش است.
پرچم دانش و هنر و اندیشه؛
و این بالیدنی است،
ستودنی است
و اعتبار و سربلندی این مردم.

اما،

بزرگترین سؤال زندگی همین به پاخاستگان؛
مردمی که می خواهند
نه تنها سرزمین خود،
که جامعه بشری را بسازند

این است که
چه بخواهند.

ما،

نه می توانیم
و نه باید

آن چه را هست
آن گونه که هست
بخواهیم.

آن چه هست

تاریخ منقضی است -

دوران

رسالت و اعتبار و اثرگذاری اش

یا به پایان رسیده، یا رو به اتمام است.

پس همه علم و درایت و تیزبینی و آینده نگری ما

باید در خدمت آن باشد که چه بخواهیم.

آن چه باید بخواهیم

هنوز نیامده است

ولی،

یا می آید یا باید بیاوریمش.

ما،

باید، به اعتبار دانش روزمان،

به مدد اندیشه های پربارمان،

به دلیل نیازها و خواست های مان

پیدا کنیم

که " که " باید باشیم و

"چه" داشته باشیم.

آن "چه" در خدمت " که " معنا می شود.

پس،

باید،

بیش از همه

روی خودمان کار کنیم -

روی امید داشتن و دوست داشتن و دانستن و
مهارت به کار بستن دانسته ها و داشته های مان
کار کنیم.

روی خصال مان،

روی رفتارمان،

روی دیدگاه های مان

و روی نمیرا بودن،

شوق و امید و نخواستگی مان.

ما نمی توانیم انشای مان را

از روی دست دیگری بنویسیم.

ما،

باید،

آن چه را گذشتگان به ارث گذاشته اند

و معاصران در اختیار

بفهمیم و در زندگی مان وارد کنیم.

بدون ریشه

نهالی پای نمی گیرد؛

اما،

ریشه میوه نیست.

ریشه تاریخ است و میراث تمدن بشری.

ساقه تلاش های ماست

و میوه،

آن چه در رسیدن به آن

به ساقه و ریشه دل بسته ایم —

ما،

میوه می خواهیم.

دلبندی و پای بندی مان به ریشه و ساقه

برای خوراک رساندن به نهال بارور ماست.

آینده آن نیست

که با چشم پیشانی می بینیم —

آینده آن است

که با چشم دل

و به اعتبار اندیشه و دانش

...

“ ارزش کار ”

اشکال ما در آن است که
“ آدم ” را دست کم می گیریم؛
آن جا هم که می خواهیم او را به حساب آوریم
به چشم “ شیء ” به او نگاه می کنیم.
تربیتش هم که می خواهیم بکنیم،
به قصد ساختن ابزار است.
منظورمان از نیروی ماهر هم
ابزار پیشرفته است.
مهارت در اندیشیدن،
مهارت در بیان اندیشه،
و مهارت در تصمیم گیری را
در “ مهارت اجرایی ” خلاصه می کنیم؛
آن هم اجرایی که از پیش طراحی شده،
تمرین شده،
و حتی به نوعی قالب گیری شده است.
ما ظرفیت آدمی را نمی شناسیم –
ظرفیت درک و فهمش را.
ظرفیت شناخت مسئله و توان حلش را.

مسئله را انتخاب می کنیم،
راه حلش را هم تروتمیز شده،
پیش رو می گذاریم
و از او می خواهیم که
مسئله را آن گونه که ما می گوییم پاسخ دهد.
برای ما،
هر که حرف ما را بهتر فهمید و
بهتر از عهده برآمد،
تربیت شده تر است.
ما یادمان رفته که
اگر طبیعت کسر آدم ها نمی گذاشت
آدم “ آدم ” نمی شد.
اگر هر چه می خواست دم دستش بود
و هر چه میل می کرد در اختیارش ...
دست ها ساخته نمی شد -
دست ها را “ کار ” ساخته است.
مهارت در ابزارسازی را
کار به دست ها داده است. اگر تدبیر و تلاش برای
به دست آوردن نبود، مغز ساخته نمی شد.

مغزی که عامل عمده

شناخت مسئله و حل مسئله است.

اگر مغز محصول تلاشش را به دست نمی داد

و اگر دست مجری فرمان های مغز نبود ...

نه مغز توان و مهارت حل مسئله پیدا می کرد

و نه دست مهارت ساختن ابزار و کاربرد آن را.

دست و مغز در هم تنیده شدند

و انسان ها توان و تجربه و خواست و اراده شان را

درهم آمیختند -

انسان،

در زندگی اجتماعی

زبان تبادل احساس و تجربه پیدا کرد.

مغز،

پشتوانه کار دست شد و

زبان

زمینه ساز باروری اندیشه.

آدم ها

در قوام بخشیدن به زندگی اجتماعی شان
اندیشمند و سخنور و ابزارساز شدند.
و به مدد نیروی اندیشه و مهارت اجرا،
در بده - بستان تجربه و دستاورد،

گروه گروه به هم پیوستند و

سازمان یافتند.

و امروز،

آن چه "تکامل" یا "تمدن" نامیده می شود
محصول به هم پیوستن و هماهنگی
دست و مغز و دل و زبان است.
هر گونه کم توجهی به رشد و شکوفایی
هر یک از چهار ستون برپایی زندگی آدمیان،
فرو ریختن تمدن و تکامل و زیبایی و شکوفایی زندگی را
در بر دارد.

و آنان که می اندیشند؛

و بر اندیشه ها می اندیشند،

انسان و استعدادهای او را بی حد و مرز می دانند
و انسان را تنها عامل قوام و دوام و شکوفایی زندگی.

زندگی ای که در آن
انسان سکان دار است و
طبیعت پهنه و صحنه گسترش و تعالی آن.
دانشمند اندیشمند می داند که
هر چه پدید می آید،
یا هر چه پدید می آوریم،
عناصر و عوامل و شیوه و مرحله تولیدی دارد.
و انسان دانشمند اندیشمند -
که قوانین جهان هستی را می شناسد و
ماهیت عناصر را -
می تواند هر چه را بخواهد بسازد،
یا به دست آورد.

۱۴ تیر ۸۵

از

همین نویسنده

«برای آنان که می اندیشند»

منتشر شده است:

3 تبریک های نوروزی -

چاپ اول ۱۳۸۲

چاپ دوم ۱۳۸۶

3 کوتاه نویسی ها

چاپ اول ۱۳۸۳

چاپ دوم ۱۳۸۶

3 آن روزها

...

۱۳۸۴

این روزها

3 توبه من عشق ورزیدن 3 یاد می دهی ۱۳۸۴

3 پرنده های عشق

۱۳۸۵ آواز مرا بخوانید

3 چه بنویسیم

...

۱۳۸۵ چه گونه بنویسیم؟

نگوییم

...

۱۳۸۵ بگوییم

۱۳۸۶ 3 وقتی کسی را دوست داری

3 ما داریم می رویم

...

۱۳۸۶ او دارد می آید

۱۳۸۷ 3 داستان های گفتنی

۱۳۸۷ 3 هزار نکته

۱۳۸۷ 3 می خواهم زنده بمیرم

۱۳۸۷	3	در رثای آنان که زنده اند
۱۳۸۸	3	نگاهی دیگر ...
۱۳۸۸	3	روی پاکت ها ...
	3	نامه های پدر به
۱۳۸۹		پسر (۱)
	3	نامه های پدر به
۱۳۸۹		پسر (۲)